



حتی گاهی خودشان زنگ می‌زنند به خانوادهٔ بچه‌ها و دعوته‌شان می‌کنند که حتماً حضور داشته باشند، با این حال من به هیئت امنای مسجد نقد جدی دارم. فکر می‌کنم هیئت امنای باید جوان‌ترین آدم‌های مسجد باشند، با این حال الان پیشنهاد مسجد، آقای موسوی، حضور دارند و اوضاع و احوال خیلی بهتر شده. از طرف دیگر به دلیل شرایط اقتصادی و فرهنگی این محله و شرایط خانواده‌ها در این سطح، آن‌ها اغلب با کمبود وقت مواجهند. مادر و پدر صبح تا شب کار می‌کنند و وقت آن چنانی ندارند که بخواهند آن را با بچه‌هایشان بگذرانند. کمی از موضوع اصلی دور می‌شویم و دوباره برمی‌گردیم به آرایشگاه حسین آقا.



آقای قرآنی و سخنرانی، اینجا زیاد مشتری دارد

از کتابخانهٔ آرایشگاهش می‌پرسم و اینکه معمولاً توی آرایشگاه‌ها مجلات زرد و فشن ژورنال‌های روز را می‌گذارند برای خوانش؛ «اول یک سری سی‌دی آوردیم به اسم نکته‌های ناب که مشتری‌ها خیلی استقبال کردند. خودم هم خیلی دوستان داشتم. هم اصلاح می‌کنیم هم چهارتا چیز یاد می‌گیریم و از همان موقع شروع کردیم به این کار. بعدش تفسیر قرآن آقای قرآنی را گذاشتم. از ۱۰ تا مشتری که این سخنرانی‌ها و تفسیرها را گوش می‌کنند، روی یک نفر هم تأثیر بگذارد و بهش عمل کند، برای من کفایت می‌کند. طوری شده بود که خود مشتری‌ها فلش می‌دادند که همین‌ها را برایشان بریزم. با حسن آقا برادرم برنامه داریم که ان شاء... به‌زودی یک لپ‌تاپ بخریم که هر کس آمد، همین جا توی آرایشگاه برایش سخنرانی‌ها و تفسیرها را بریزم.»



قبل از این توی گروه موسیقی مشغول بودم

به زندگی حسین آقا برمی‌گردیم. به فرازها و نشیب‌های مختلفش که او البته به خوبی و خوشی از آن‌ها یاد می‌کند. او اوضاع و احوال فعلی‌اش را خیلی دوست دارد و تحت هیچ شرایطی هم حاضر نیست غیر اعتقادات الانش آن را با چیز دیگری عوض کند. حسین توکلی قبل از این و بهتر است بگویم قبل از سفر عجیب و غریب کربلایش، در یک گروه موسیقی، خوانندگی می‌کرده؛ در همان محدوده، خوانندهٔ خوش صدا و مشهوری هم بوده که به قول خودش تقریباً همیشه مشغول کار بوده و پول خوبی هم بابتش می‌گرفته؛ «توی گروه موزیک مشغول بودم. هفت، هشت سال پیش. جمعه‌شب بود که وقتش بود، می‌رفتم هیئت. جمعه‌شب بود که اگر اشتباه نکنم، مصادف شده بود با روز اول محرم. یکی از دوستان ما که توی همان گروه موسیقی بود، به من گفت: «فلانی! با ما به کربلا می‌آیی؟». کمی مکث کردم و گفتم بله. همان‌طور منتظر بودم تا اینکه دوسه روز بعد زنگ زد که برنامه منتفی شده. خیلی هوایی شده بودم. توی دلم مانده بود این نرفتن. چند وقتی گذشت و یکی از دوستان به‌شوخی گفت: «حالا کربلا پیشکش، تو مجلس عروسی رفتن را کنار بگذار.» خیلی به‌شوخی و خنده داشت این حرف را مطرح می‌کرد. بعد هم که



معروف بودم به اینکه سرم شلوغ است

از رفیق خواننده‌اش می‌گویم که چند کوچه بالاتر شبیه خودش هر شب به مجلس عروسی می‌رود. ماشین شاسی‌بلندی زیر پایش انداخته و یک خانه در موقعیت نسبتاً خوب شهر خریده است. ولی از مجلس رفتن دل نمی‌کند؛ «نمی‌دانم، من راستش دربارهٔ رفیق خدا را شکر می‌کنم. خب اگر من هم آن موقعیت را داشتم، شاید دل‌کندن از آن واقعاً برایم سخت می‌شد. بالاخره تو به رفاه خوبی رسیده‌ای و شاید اصلاً دلیلی هم نداشته باشی که این موقعیت را ول کنی. ولی من برای خودم خدا را شاکرم که به چنین موقعیتی نرسیدم که بخواهم دل‌دل کنم یا آن را به تعویق بیندازم. می‌گفتند حسین توکلی هر شب عقدی و عروسی می‌خواند. سرم شلوغ بود. معروف بودم به اینکه سرم خیلی شلوغ است. الان خدا را شکر راضی‌ام. به آن دوستان هم می‌گویم فلانی! بیای این طرف، آن کار را ول کن ولی خب من می‌دانم که سخت است، نمی‌شود آن اوضاع را بی‌خیال شد.»



طلبه‌ها از اینجا راضی هستند

حرف‌هایش احتمالاً با واکنش‌های منفی زیادی روبه‌رو شده؛ به‌خصوص حالا که دیگر حرف زدن از این موقعیت و برگشتن به عقب با این دلایل و توجیهات خیلی خریدار ندارد، با این حال می‌گوید راضی است و بخشی از مشتری‌هایش هم دکانش را دوست دارند؛ «مشتری‌های طلبه‌ام می‌گویند اینجا راحت‌تریم. از این مشتری‌ها هم کم نداریم. فضا خب، باب میل بخشی از افراد این جامعه است، وگرنه این همه آرایشگاه. از طرفی ما تیغ زدن و ابرو برداشتن را انجام نمی‌دهیم. دیگر با این چیزها کنار آمده‌ام. برادر جوان‌ترم معتقد بود که باید به‌روز باشیم. ما هم مثل بقیه، ولی به‌نظر من، ما باید آن‌طور که فکر می‌کنیم درست است، حرکت کنیم نه آن‌طور که جامعه طلب می‌کند. طبیعتاً این وسط یک چیزهایی را هم از دست می‌دهی که به‌هر حال هر هدف درستی، هزینه‌هایی دارد.»

